

داستان "فرمودن والی آن مرد را که این خاربن را که نشانده ای بر سر راه، برکن":

مقدمه ای در باب کتاب مثنوی

گر شدی عطشان بحر معنوی	فرجه ای کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندان که اندر هر نفس	مثنوی را معنوی بینی و بس
هر دکانی راست سودانی دگر	مثنوی دکان فقر است ای پسر

در این ابیات، مولوی بیان می کند که اگر می خواهید در مورد معنویت بدانید و طالب آن شده اید، در مثنوی این موضوعات را پیدا خواهید کرد و آن چیزی که مثنوی به تو هدیه می کند، فقر است! منظور از فقر، فقر مادی و نداشتن رفاهیات نیست. منظور از فقر در مثنوی، فناى خود و نبودن "من" است که اگر این امر تحقق یابد و در درون انسان منی وجود نداشته باشد، چیزی که در آن می ماند، عشق است.

آب حیوان خوان، مخوان این را سخن **روح نو بین در تن حرف کهن**

مثنوی در نگاه اول یک سری داستانهای کهن و در ظاهر عوام پسند و معمولی به نظر می آید، اما این کتاب تنها یکسری سخن و داستان نیست بلکه مثل "آب حیوان" می ماند که به تو زندگی معنوی جدید می بخشد (آب حیوان اشاره دارد به داستان خضر پیامبر که به دنبال آب حیوان [که به انسان زندگی جاوید می بخشیده] بوده است). مثنوی حرف های عرفانی خود را که بسیار سودمند می باشد در قالب داستان ها و تمثیل های کهنه ارائه می کند.

"آب حیوان" یا همان زندگی جاوید، منظور زندگی روانی پویا و در جریان یا به عبارتی همیشه نو بودن و در حال زندگی کردن (از لحاظ روانی و درونی) است.

ما چه خود را در سخن آغشته ایم	کز حکایت ما حکایت گشته ایم
این حکایت نیست پیش مرد کار	وصف حال است و حضور بار غار
این چه می گویم به قدر فهم توست	مردم اندر حسرت فهم درست

و بالاخره اینکه، این داستان ها و حکایتهایی که مولوی بیان می کند در حقیقت داستان و افسانه نیست بلکه شرح حال تک تک ما انسانهاست و خواننده مثنوی به اندازه فهم خودش از مثنوی درس می گیرد و متوجه می شود (که هر آنچه هم متوجه شود ارزشمند است).

بشنوید ای دوستان این داستان **خود حقیقت نقد حال ماست آن**

(خلاصه داستان بصورت نثر و توضیحات مربوطه)

یک فردی بود که به اصطلاح در میان راهی که رفت و آمد می کرد یک بوته خاری کاشته بود و درخت خار رشد کرده بود. دیگران به او می گفتند که خار را بکن، سر راه هست و هم تو را و هم ما را اذیت می کند. خاربن هر روز بزرگ و بزرگ تر می شد و نه تنها پای آن فرد را آسیب می رساند، بلکه پای خلق هم از آن خار زخمی و پر خون می شد.

هر دمی آن خاربن افزون شدی **پای خلق از زخم آن پر خون شدی**

در این داستان، خارین سمبل نفس هست و نفس نه تنها برای خود فرد مضر هست و اولین و بیشترین آسیب را به خود ما می رساند، بلکه بدبختی و رنج هایش را نصیب دیگران هم می کند... مثلاً در روابط، من به دیگران آسیب می رسانم، به شکل های مختلف نیش می زرم و...

جامه های خلق بدریدی ز خار پای درویشان بختی زار زار

القصة...

حاکم شهر هم به این مرد گفته بود که این خار را از سر راه بکن. مرد هم می گفت که باشد، یک روزی می گنم. و این روز و آن روز می کرد. روزی حاکم به او گفت که ای کسی که مدام خلف وعده می کنی، در کار و دستور ما تعلل نکن و بدان تو که می گویی فردا و فردا این خار را بر می گنم، هر روز که می گذرد این خار و درخت بد، جوان و قوی تر می شود و خارکن، پیر و ضعیف تر.

آن درخت بد جوان تر می شود	وین گنده، پیر و مضطر می شود
خارین در قوت و برخاستن	خارکن در پیری و در کاستن
خارین هر روز و هر دم سبز و تر	خارکن هر روز زار و خشکتر
او جوانتر می شود تو پیرتر	زود باش و روزگار خود مبر

یکی از خصوصیات نفس، "به فردا افکندن کارها" است. از حيله های نفس اینست که می گوید فردا این کار را می کنم، آن کار را می شوی، قدرت ات کمتر می شود و او قوی و قویتر.

در اینجا اصل داستان تمام است، مولوی در چند بیت، سمبل های داستان را باز می کند:

خارین دان هر یکی خوی بدت	بارها در پای خار، آخر زدت
بارها از خوی خود خسته شدی	حس نداری سخت بی حس آمدی
غافل، باری ز زخم خود نه ای	تو عذاب خویش و هر بیگانه ای

می گوید این خوی تو، این وضعیت روحی روانی ای که تو الان داری باعث شده که از خوی خودت خسته بشوی. واقعاً هم همین است. ما اگر دقت کنیم از وضعیت روانی مان یک نوع کراهت داریم... انگار همیشه در یک حالت گرفتگی و ملالت هستیم. بخاطر اینکه حس های تازه مان از بین رفته است.

غافل هستی که این وضعیت باعث عذاب بیشتر خودت و دیگران است.

در ادامه مولوی، دو راه حل برای رهائی از این خارین (خارین روانی) ارائه می دهد:

یا تبر برگیر و مردانه بزنی	یا علی وار این در خیبر یکن
یا به گُلبن وصل کن این خار را	وصل کن با نار نور یار را

می گوید یک راه اینکه ریشه کنش کنی و از او رها بشوی.

راه حل دوم که باز راه حلی هست برای راه اولی، چون در نهایت باید نفس را ریشه کن کرد و از او رها شد.

راه حل دوم کمی لطیف تر و ساده تر است و به مرور آن تبر را برای ریشه کن کردن، دست انسان می دهد و آن این است که این خار را به گل پیوند بزنی، وصل کنی و رفته رفته این خار تبدیل به گل شود و این آتش را کنار نور یار بگذاری. نور یار یعنی فرد یا افرادی که در اصالت انسانی شان هستند. از نظر روحی روانی سالم هستند.

گر همی خواهی تو دفع شر نار	آب رحمت بر دل آتش گمار
بس گریزان است نفس تو از او	ز آنکه تو از آتشی او، آب جو

کرم در بیخ درخت تن فِتاد بایدهش برکند و در آتش نهاد

در ادامه داستان چند بیت، که از ابیات کلیدی مثنوی هم هستند، می آید:

هین و هین ای راهرو، بی گاه شد	آفتاب عمر سوی چاه شد
هین مگو فردا که فرداها گذشت	تا به کلی نگذرد ایام کشت
پند من بشنو که تن، بند قوی است	کهنه بیرون کن، گرت میل نُوی است

مولوی در این ابیات با لفظ هین و هین که لفظ هشدار است به انسان هشدارهایی می دهد و مانند خیلی از جاها در مثنوی سعی در هی زدن انسان و بیدار کردن او می کند. در مصرع دوم بیت آخر می گوید عشق کیفیت تازگی و نوئی دارد. اگر میل این نوئی و تر و تازگی را داری، نفس و کهنگی را بیرون کن. نفس، کهنه است چون همه از حافظه و گذشته نشخوار می کند.

لب ببند و کف پُر زر برگشا	بُخل تن بگذار و پیش آور سخا
یوسف حُسنی و این عالم چو چاه	وین رَسَن صبر است به امرِ اله

ما انسانها مثل یوسف هستیم (یوسف سمبل زیبایی و حقیقت) و عالم نفس مثل چاه هست. ما در این چاه رفته ایم و طنابی که ما را از این چاه نجات می دهد صبر است. پس ای یوسف، ای انسان دور افتاده از فطرت خویش، طناب صبر را سفت بچسب و از آن غافل نشو تا دیر نشده است.

حمدلله کین رَسَن آویختند	فضل و رحمت را بهم آمیختند
تا ببینی عالم جان جدید	عالم بس آشکار ناپدید

این جهان نیست چون هستان شده	وان جهان هست بس پنهان شده
اینکه بر کار است بی کار است و پوست	وانکه پنهان است مغز و اصل اوست

حقیقت آن جهانی است که هست واقعیت و وقتی من گرفتار نفس هستم نمی توانم آن را ببینم، اگر از نفس خلاصی پیدا کنیم به کیفیت زیبای درون یا حقیقت می رسیم. این جهانی که وجود ندارد ما فکر می کنیم هست، یعنی همین جهان اعتباری، جهان خیالی، جهانی که ما در آن پدیده ها را دو تا یا چند تا می بینیم. مثلاً در راه رفتن یک شخص، یک واقعیت راه رفتن فیزیکی هست و یکی اعتباری که به آن می چسبانیم، مثلاً چه با شخصیت یا بی شخصیت راه می رود. همین چسباندن یک صفت، همان جهان نیست مصرع اول هست که می پنداریم واقعیت است. در بیت دوم هم می گوید کسانی که در راستای امور اعتباری در کار هستند و مشغولند در حقیقت بیکارند!

در پایین، متن خلاصه شده داستان، آمده است:

همچو آن شخص دُرُشتِ خوش سَخُن	در میان ره نشاند او خارین
ره گذریانش ملامت گر شدند	بس بگفتندش بگن این را نَکند
هر دمی آن خار بن افزون شدی	پای خلق از زخم آن پر خون شدی
جامه های خلق بدریدی ز خار	پای درویشان بَخُستی زار زار
چون به جد حاکم بدو گفت این یکن	گفت آری بر کنم روزیش من
مدتی فردا و فردا وعده داد	شد درخت خار او محکم نهاد
گفت روزی حاکمش ای وعده کژ	پیش آ در کار ما واپس معَز

که به هر روزی که می آید زمان
وین گننده پیر و مضطر می شود
خار کن در پیری و در کاستن
خارکن هر روز زار و خشکتر
زودباش و روزگار خود مبر
بارها در پای خار، آخر زدت
حس نداری سخت بی حس آمدی
تو عذاب خویش و هر بیگانه ای
تو علی وار این در خیبر بکن
وصل کن با نار نور یار را
وصل او گلشن کند خار تو را
آب رحمت بر دل آتش گمار
زانکه تو از آتشی، او آب جو
بایدش بر کند و در آتش نهاد
آفتاب عمر سوی چاه شد
تا به کلی نگذرد ایام کشت
کهنه بیرون کن گرت میل نوی است
بُخل تن بگذار و پیش آور سخا
وین رَسَن صبر است بر امر إله
از رسن غافل مشو، بی گه شده ست
فضل و رحمت را بهم آمیختند
عالم بس آشکار ناپدید!
و آن جهان هست بس پنهان شده
وانکه پنهان است مغز و اصل اوست

تو که می گویی فردا این بدان
این درخت بد جوان تر می شود
خار بن در قوت و برخاستن
خاربن هر روز و هر دم سبز و تر
او جوانتر می شود تو پیرتر
خار بن دان هر یکی خوی بدت
بارها از خوی خود خسته شدی
غافلای باری ز زخم خود نه ای
یا تبر برگیر و مردانه بز
یا به گُلبن وصل کن این خار را
تا که نور او گُشد نار تو را
گر همی خواهی تو دفع شر نار
بس گریزان است نفس تو از او
کرم در بیخ درخت تن فناد
هین و هین ای راهرو، بی گاه شد
هین مگو فردا که فرداها گذشت
پند من بشنو که تن، بند قوی است
لب ببند و کف پُر زر بر گنشا
یوسف حُسنی و این عالم چو چاه
یوسفا آمد رسن در زن دو دست
حمدَ لله کین رسن آویختند
تا ببینی عالم جان جدید
این جهان نیست چون هستان شده
اینکه بر کار است، بی کار است و پوست

گفتیم مولوی دو راه حل ارائه می دهد:

تو علی وار این در خیبر یکن
وصل کن با نار نور یار را

یا تبر برگیر و مردانه بز
یا به گُلبن وصل کن این خار را

که در مورد "وصل کردن خار به گلبن" ابیات و مثال های بسیاری در ادامه داستان می آورد که بخشی از آنها در متن خلاصه شده ابیات داستان آورده شد و در ادامه هم ابیاتی دیگر را در این زمینه مرور می کنیم:

تو مثال دوزخی او مؤمنست	کشتن آتش بمؤمن ممکنست
مصطفی فرمود از گفت بحیم	کو بمؤمن لابه گر گردد ز بیم
گویدش بگذر ز من ای شاه زود	هین که نورت سوز نارم را ربود
پس هلاکِ نار، نور مؤمنست	زانک بی ضد دفع ضد لا یمکنست
نار، ضد نور باشد روز عدل	کان ز قهر انگیخته شد، این ز فضل
گر همی خواهی تو دفع شر نار	آب رحمت بر دل آتش گمار
چشمه آن آب رحمت مؤمنست	آب حیوان روح پاک مُحسنست

* * *

موضوعات: فقر در مثنوی - فَنای خود - عشق - آب حیوان - نفس - حیلِه های نفس - گرفتار نفس - روابط - به فردا افکندن کارها - گرفتگی و ملالت - وصل - نور یار - کیفیت تازگی و نوئی - صبر - انسان دور افتاده از فطرت - کیفیت زیبای درون - جهان خیالی - تن، بند قوی - اصالت انسانی.

* * *

<http://www.panevis.net/molana/masnawi22.htm> لینک جلسه مربوطه

<http://www.panevis.net/molana/masnawi.htm> لینک جلسات شرح مثنوی معنوی

* * *

آیه های قرآنی مرتبط با ابیات این داستان: (برگفته از کتاب "قرآن و مثنوی" تدوین بهاءالدین خرمشاهی و سیامک مختاری، نشر قطره)

لب ببند و کف پُر زر بر گشا	بُخل تن بگذار و پیش آور سخا
ترکِ شهوتها و لذتها سخاست	هر که در شهوت فرو شد بر نخاست
این سخا شاخِیست از سرو بهشت	وای او کز کف چنین شاخی بهشت
عُرْوَةُ الْوُثْقَاسِ این ترک هوا	برکشد این شاخ جان را بر سَمَا

اقتباس از عبارت قرآنی "...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" (...پس هر کس که به طاغوت کفر ورزد، و به خداوند ایمان آورد، به راستی که به دستاویز استواری دست زده است که گسستی ندارد و خداوند شنوای داناست.)، (بقره، 256)

و آیه " وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُور " (و هر کس روی دلش را به سوی خداوند نهد و نیکوکار باشد، به راستی که دست در دستاویز استواری زده است، و سرانجام کارها با خداوند است.)، (لقمان، 22)

* *

حس را آن نور نیکو صاحبست

سوی حسّی رو که نورش راکیبست

معنی نور علی نور این بود

نور حس را نور حق تزیین بود

نور حقش می برد سوی علی

نور حسّی می کشد سوی تری

اقتباس از عبارت قرآنی "...نورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"، (...نور در نور است، خداوند به نور خود هر کس را که خواهد هدایت کند، و خداوند برای مردم این مثلها را می زند و خداوند به هر چیزی داناست.)، (نور، 35)

**

یا در ادامه می گوید:

کار حق بر کارها دارد سبق

ما رمیت إذ رمیت گفت حق

اقتباس از عبارت قرآنی "فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ!"، (پس شما آنان را نکشته اید بلکه خداوند آنان را کشته است، و چون تیر انداختی به حقیقت تو نبود که تیر می انداختی بلکه خداوند بود که می انداخت... (انفال، 17)

**

بر سر ما سایه کی افکند

چون قیامت کوهها را برکند

الهام از آیات "وَيَوْمَ نُسَبِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَا هُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا"، (و روزی (آید) که کوهها را به حرکت درآوریم و زمین را آشکار و هموار بینی و آنان را گرد آوریم و هیچکس از آنان را فرو نگذاریم.)، (کهف، 47).

و آیه "وَبَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا"، (و کوهها سخت خرد و ریز شوند.)، (واقعه، 5)

**

بیت 1346 در ادامه همین داستان:

بیس ها یک رنگ گردد اندرو

صیغه الله هست خم رنگ هو

اقتباس از آیه "صِيغَةَ اللَّهِ وَ مِنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِيغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ"، (خوشا نگارگری الهی، و چه کس خوش نگارتر از خداوند است و ما پرستندگان او هستیم.)، (بقره، 138)

**

و این ابیات:

تن ز آب حوض دلها پاک شد

دل ز پایه حوض تن گلناک شد

هان ز پایه حوض تن می کن حذر

گرد پایه حوض دل گرد ای پسر

در میانشان برزخ لا بیغیان

بجر تن بر بحر دل بر هم زنان

برگرفته از آیات "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ"، (دو دریا را که به هم می رسند در آمیخت. در میان آنها برزخی است که به همدیگر تجاوز نکنند.)، (الرحمن، 20 - 19)

خلاصه برداری و تنظیم از:
notehaftom@gmail.com
Masnawi.persiangig.com